

فصل‌نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی  
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر  
شماره پیاپی: دوازدهم - تابستان ۱۳۹۱  
از صفحه ۶۵ تا ۸۳

## جلوه‌های امثال تازی در اشعار تعلیمی پارسی\*

دکتر زهرا سلیمانی<sup>۱</sup>  
استادیار زبان و ادبیات عربی  
دانشگاه آزاد اسلامی، واحد ورامین - پیشوا

### چکیده:

بسیاری از آثار نویسندگان و شعرای فارسی زبان در طول تاریخ، متأثر از زبان دین و کتاب آسمانی (قرآن کریم) بوده است. ادبای ایرانی در شعر و نثر تعلیمی از زبان و فرهنگ عربی بسیار سود جستند و به طور مثال در گفتار خود از صناعات ادبی همچون ارسال المثل (= تمثیل)، اقتباس و یا حتی تلمیح از امثال عربی در تبیین، تفهیم و آموزش پیام خویش بسیار بهره برده‌اند چنان که عبارات حکیمانه عربی در متن شاه‌کارهای زبان فارسی نظیر گلستان سعدی، مثنوی مولوی و... اثرگذاری قابل تأمل فرهنگ عربی را بر ادبیات تعلیمی فارسی به خوبی نشان می‌دهد و از آنجا که ادبیات تطبیقی به بحث و بررسی تاثیرگذاری آثار ادبی ملل مختلف می‌پردازد، از انعکاس‌ها و بازتاب‌های ادبیات یک ملت در ادبیات سایر ملت‌ها سخن می‌گوید. بدیهی است که کوشش‌هایی از این دست اگرچه کم‌شمار نیستند اما هم‌چنان در اقیانوس بی‌کران ادبیات ملل، شایسته توجه و اهتمامی بیش از پیش‌اند. نظر به این مهم در این جستار، سعی شده است با نگاهی اجمالی به عرصه ادبیات تعلیمی فارسی نمونه‌ای، از بازتاب حکم و امثال عربی در ادبیات پارسی ارائه گردد.

واژه‌های کلیدی: شعر فارسی، مثل عربی، ادبیات تعلیمی، تمثیل، ارسال المثل.

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۱/۱۸

\* - تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۹/۲۷

Soleymani@iauvaramin.ac.ir

<sup>۱</sup> - پست الکترونیکی

### مقدمه

ادبیات تعلیمی از شاخه‌های مهم ادبی است که با انواع دیگر ادبی نیز آمیختگی دارد. ایرانیان همواره مردمی هوشیار، فرهیخته و دوستدار ادب به شمار می‌روند؛ در فرهنگ این قوم، پند گرفتن از تجارب دیگران و گوش هوش فرا دادن به گفته‌های پیشینیان و دانایان وزن و اعتبار خاصی داشته است؛ به همین جهت اینان حکمت را از هر قوم و آئینی که بوده فراگرفته و بر صحیفه دل نگاشته‌اند و اندرز، مواعظ و حکم بزرگان همواره بر تارک ادبیات ما درخشیده است.

امثال و حکم به مثابه چکیده ادبیات، توانسته است مهم‌ترین تجلی گاه‌های فرهنگ ملت‌ها باشد و نقش بسیار مهمی در انتقال فرهنگ و آداب و رسوم داشته باشند. اهمیت این سخنان حکمت آمیز که مردم برای تبیین و تثبیت مدعیات و عقاید خود و یا ردّ و ابطال مدعیات و آراء و دیدگاه‌های طرف مقابل بدان‌ها استناد می‌کنند آنگاه به خوبی نمایان می‌شود که پای استدلال در مذاکرات عمومی سست و چوبین و بی تمکین تلقی شود. این‌جاست که این قبیل سخنان حکمت آمیز به یاری متکلم می‌شتابند و مقصود و منظور گوینده را در جمله ای کوتاه روشن و مدلل می‌سازند.

یکی از گونه‌های ادبیات تعلیمی «مثل» است؛ «مثل» سخنی است کوتاه و نغز و شیوا، سخنی که از گنجینه خرد و تجارب توده‌های انسانی نشأت می‌گیرد و سینه به سینه راه خود را به پیش می‌برد و در بستر تاریخ بشری از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود. این پویندگی و تکاپو نه طول و عرض می‌شناسد و نه سرزمین و مرز. تا بدان پایه که بسیاری از مثل‌های سایر به لحاظ شدت اقبال و تداول با گذشت زمان منشأ خود را از دست می‌دهند و صبغه جهانی به خود می‌گیرند. (کرد آبادی، ۱۳۸۳: مقدمه)

ابوالفضل میدانی در کتاب «مجمع الامثال» گفته است: «نهایت و کمال بلاغت مثل در چهار مورد خلاصه می‌شود: ایجاز در لفظ، استواری و درستی معنی، زیبایی و نیکویی در تشبیه و کنایه.» (همان، ۱۹۸۷: ج ۱: ۷)

استناد جستن به امثال در کلام در راستای غنی سازی و تزیین آن چنان از سوی ادبا، مورد توجه و استقبال قرار گرفت که منجر به ابداع صنایع بدیعی گشت، صنایعی همچون تمثیل، ارسال المثل و اقتباس که به طور مستقیم و خاص از امثال بهره می‌گرفتند و یا همچون تلمیح، کلام جامع و مذهب کلامی که به طور غیر مستقیم از ضرب المثل‌ها استفاده می‌کردند.

در میان تأثیر و تأثرهای متقابلی که فرهنگ و ادبیات ملل مختلف بر یکدیگر داشته‌اند میزان تأثر و تأثیر ادبیات عربی و فارسی از همدیگر، امری است که بر هیچ محققى در عرصه ادب فارسی و عربی مخفی نیست.

### از امثال عربی تا اشعار تعلیمی فارسی

«مثل» در گستره ادبیات تعلیمی از نقش و جایگاه برتری برخوردار است؛ به طوری که ارزش و اهمیت علمی و تاریخی آن از کتیبه‌ها و سنگ نوشته‌ها کمتر نیست. در زندگی تمامی اقشار جامعه، اعم از عامی، تحصیل کرده، فرهیخته و ... «مثل» کاربرد ممتازی دارد و چه بسا جمله کوتاهی که ضرب المثل یا حکمتی به ارث رسیده، از گذشتگان است؛ کار ساعت‌ها سخن گفتن، دلیل آوردن، استدلال کردن و بحث کردن را انجام داده است.

در مجموع باید گفت «مثل» جمله‌ای است کوتاه و مختصر که بر رأی صحیح و تجربه‌ای صادق دلالت می‌کند که شاید مثل برقی از افکار یک شاعر در بیت شعری یا بارقه‌ای از فکر انسانی در خلال سخنش یا سخن انسانی در خلال حادثه‌ای یا تجربه‌ای باشد که با حیات روزمره انسان‌ها مناسبت و الفت داشته و در روش زندگی انسانی همچون قاعده‌ای در آمده که استفاده از آن جمله‌ی کوتاه و مختصر آنان را سود می‌بخشد و به شیوه‌ای زیبا و دل‌نشین تر رسم زندگی را می‌آموزد و به عبارت کوتاه تر «مثل» صدای تجربه است.

زبان عربی و زبان فارسی به دلیل اینکه در طی قرون متمادی با یکدیگر حشر و نشر داشته اند؛ به لحاظ مضمون‌پردازی، اثر متقابلی بر یکدیگر داشته‌اند که می‌توان این تاثیر را در متون نظم و نثر هر دو زبان به عینه مشاهده کرد.

در این مجال برای نمونه پنجاه مَثَل عربی تجلی یافته در اشعار تعلیمی پارسی مورد عرضه و بررسی قرار گرفته که «مشت نمونه‌ای است از خروار» و در ارائه این نمونه‌های پنجاه گانه شاهد مَثَل معیار ترتیب الفبایی است و علی‌رغم شواهد بسیار با توجه به محدودیت مجال سخن تنها به پاره‌ای از اشعار شاعران مشهورتر استناد شده است.

- در امثال عربی می‌خوانیم «آخر الدَّوَاءِ الْكَيِّ» (میدانی، ۱۳۷۳: ۵): سوزاندن و داغ کردن آخرین چاره زخم است. حافظ گفته است:

به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می علاج کی کنمت «آخر الدَّوَاءِ الْكَيِّ»  
(۱۳۷۱: ۴۳۷)

و کمال‌الدین اسماعیل چنین آورده است:

چو دید قهر تو زین پس معالجت نکند چنین زنند مثل کاخر الدَّوَاءِ الْكَيِّ  
(۱۳۴۸: ۵۱۴)

و به نقل از ظهیر نیز آورده‌اند:

داغ حسرت نهاده‌ام بر دل گفته اند آخر الدَّوَاءِ الْكَيِّ  
(میدانی، ۱۳۷۳: ۵)

- اِتَّقِ شَرَّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۱، ۱۳۱): از بدی و گزند کسی که به او نیکی کردی، پرهیز.

گفت حق است این، ولی ای سیبویه اِتَّقِ مِنْ شَرِّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ  
(دامادی، ۱۳۷۰: ۳۸)

و یا سعدی گفته است:

یکی بچه گرگ می‌پرورید چو پرورده شد خواجه را بردرید  
(همان: ۱۶۹)

- «اجع کلبک یتبعک» (میدانی، ۱۳۷۳: ۶۰): سگ خویش گرسنه دار تا از دنبال تو آید.  
و مولوی سروده است:

زان که سگ چون سیر شد، سرکش شود کی سوی صید و شکار خویش رود  
(۱۳۸۰: دفتر اول، ۱۰۲)

- «أحْرِصْ مِنْ كَلْبِ عَلِيٍّ جَيْفَةً» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۱، ۱۵۴): محافظ تر از سگ بر مردار.  
و ناصر خسرو این‌طور سروده است:

اگر با سگ نخواهی جست پرخاش طمع بگسل ز خون و گوش مردار  
(۱۳۶۱: ۲۰۶)

- «أَحْوَلُ مِنْ أَبِي قَلْمُونٍ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۱، ۱۵۳): رنگ به رنگ تر از بوقلمون.  
ناصرخسرو چنین سروده است:

از گلاب و مشک‌سازی خشت او را آب و خاک

در ز عود و فرش او رومی و بوقلمون کنی  
(۱۳۶۱: ۵۰۷)

- «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ هَلَاكَ النَّمْلَةَ أَنْبَتَ لَهَا جَنَاحَيْنِ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۱، ۱۱۹): هرگاه خداوند  
به نابودی مورچه اراده کند، از برای او، دو بال می‌رویانند. و فرخی سیستانی گفته است:  
دشمن خواجه به بال و پر مغرور مباد که هلاک و اجل مورچه بال و پر است  
(۱۳۸۵: ۲۸)

و سعدی در غزلیات گفته است:

چه بر سر آید از این شوق غالبم دانی؟ همان‌چه مورچه را بر سر آمد از پر خویش  
(سعدی، ۱۳۸۴: ۵۱۲)

و یا در گلستان آورده است:

بنده چو جاه آمد و سیم و زرش سیلی خواهد به ضرورت سرش  
آن نشنیدی که فلاطون چه گفت مور همان به که نباشد پرش  
(همان: ۸۷)

- «اذا جاء اجلُ البعيرِ حامِ حَوْلَ البئرِ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۱، ۱۵۲): وقتی اجل شتر سر می‌رسد، دور چاه می‌گردد. و ناصر خسرو سروده است:

أشتر چو هلاک گشت خواهد آید به سر چه و لب جرّ

(۱۳۶۱: ۲۱۵)

- «اذا جاء القضاء ضاق القضاء» (ثعالبی، ۱۹۶۱: ۳۲۸): هرگاه قضا و قدر قدم پیش گذارد عرصه تنگ آید، «اذا جاء القضاء غشى البصر» (میدانی، ۱۳۷۳: ۶۲): وقتی قضا و قدر رسد بینایی در پرده می‌رود که ابیات زیر متناسب با این مضمون است:

آدمتا تو نیستی کور از نظر لیک اذا جاء القضاء عمى البصر

(مولوی، ۱۳۸۰: دفتر ۴، ۴۵۲)

قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گردند و کر

(دامادی، ۱۳۷۰: ۴)

«اذا لم يكن غير الأسيئة مركباً فلا رأى للمضطرب ألبا ركبها» ۲

(ثعالبی، ۱۹۶۱: ۶۸)

در آن هنگام که جز سر نیزه‌ها مرکبی نباشد، مرد گرفتار و مضطرب را جز بر نشستن بر آن، تدبیر و رأیی نیست. و سعدی در باب اول گلستان سروده است:

وقت ضرورت چون نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

(۱۳۸۴: ۳۲)

- «إن الطيور على أشكالها تقع» (میدانی، ۱۳۷۳: ۱۸۲) پرنده‌گان با هم جنسان خود پرواز می‌کنند. و یا «كُلُّ طَائِرٍ يَطِيرُ مَعَ شِكْلِهِ»: هر پرنده‌ای با هم شکل خود می‌پرد. و نیز «الجنس مع الجنس؛ الجنس إلى الجنس يميل» (دهخدا، ۱۳۶۱: ج ۱، ۲۴۰). و نظامی می‌گوید:

کبوتر با کبوتر، باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز

(همان)

کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی نیز می‌گوید:

مردمان سوی مردمی یازند میل دونان به سوی دون باشد

(میدانی، ۱۳۷۳: ۱۸۲)

- «إِنَّ النَّدىَ حَيْثُ تَرَى الضَّغاطَ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۱، ۱۲۰): هر جا ازدحام می‌بینی، همانا نم آب و باران است. که مناسب این مضمون آورده اند:

هر کجا چشمه‌ای بود شیرین      مردم و مرغ و مور، گرد آیند  
(سعدی، ۱۳۸۴: ۴۱)

مشرَب شیرین نبود بی زحام      دعوت منعم، نبود بی فقیر  
(همان: ۴۹۶)

- «أولُ الحَزمِ المشورَةُ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۱، ۳۴): سرآغاز دوراندیشی، رایزنی است. و سنایی در حدیقه سروده است:

اول حزم چیست؟ رای زدن      بعد از آن عزم دست و پای زدن  
(سنایی، ۱۳۲۹: ۵۷۵)

- «بدء الشَّعرِ بِمَلِكٍ و ختم بملک» (دامادی، ۱۳۷۰: ۳۰۸): شعر و شاعری به شاهزاده‌ای آغاز و به شاهزاده‌ای دیگر خاتمه یافت. که مقصود از دو ملک «امرؤالقیس و ابوفراس حمدانی»<sup>۳</sup> بوده است. وانوری به این نکته اشاره کرده است:

شاعری دانی کدامین قوم کردند آن که بود      ابتداشان امرؤالقیس، انتهاشان بوفراس  
(۱۳۷۶: ۸۰)

- «بَعْضُ الشَّرِّ أَهْوَنُ مِنْ بَعْضِ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۱، ۸۴): پاره‌ای از بدی‌ها از پاره‌ای دیگر، سبک‌تر است. چنان که سعدی گفته است:

روزی اگر غمی رسد تنگ‌دل مباش      رو شکر کن مباد که از بد، بتر شود  
(دامادی، ۱۳۷۰: ۱۸)

یا در تاریخ جهانگشای جوینی این گونه آمده است:

به هر حال مر بنده را شکر به      که بسیار بد باشد از بد بتر  
(جوینی، ۱۹۳۷: ج ۱، ۷۴)

- «بلغ السَّيْلُ الزُّبى و جاوَزَ الحِزامُ الطُّبیین» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۸۱): سیل بر بلندی‌ها و پشته‌های زمین برآمد و تنگ از سر دو پستان مرکب درگذشت. مراد آن که سختی به

غایت رسید و کار به شدت انجامید و از حد تحمل و طاقت بگذشت. از امثال معروف عربی است که در بسیاری از کتب ادب آمده است<sup>۴</sup>. و انوری نیز سروده است:  
چه روی راه تردد؟! قُضِيَ الامرُ فُقْمَ      چه کنی نقش تخیل؟! بَلَّغَ السَّيْلُ زُبَاه  
(۱۳۷۶: ۳۲۷)

- «الجار ثم الدار» (میدانی، ۱۳۷۳: ۵۹): اول رعایت حال همسایه، بعد رعایت حال خود یا اول از همسایه بپرس سپس خانه را بخر؛ هم‌چنان که در مثنوی معنوی نیز این مثل راه یافته است:

پس تو هم الجار ثم الدار گو      گر دلی داری برو دلدار جو  
(دامادی، ۱۳۷۰: ۳۷)

- «الجنونُ فنونٌ» (میدانی، ۱۳۷۳: ۵۴): دیوانگی انواع گوناگون دارد. و ابن‌یمین سروده است:

جواب داد که از سر برون کن این سودا      که این نشان جنون است و الجنون فنون  
(۱۳۶۳: ۱۴۸)

پس جنون باشد فنون این شد مثل      خاصه در زنجیر این میراجل  
(دهخدا، ۱۳۶۱: ج ۱، ۲۴۱)

- «الحركةُ برکةٌ» (میدانی، ۱۳۷۳: ۷۰): حرکت برکت به همراه دارد<sup>۵</sup>. و سنایی گفته است:

جهد برتوست و بر خدا توفیق      زان که توفیق و جهد هست رفیق  
(دامادی، ۱۳۷۰: ۱۲۵)

- «خامریُّ امُّ عامرٍ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۱، ۱۶۰): پنهان شو ای کفتار. چه هنگام صید کفتار، صیاد، با سخنان نرم و با گفتن «خامریُّ امُّ عامرٍ» کفتار را بیرون می‌کشد و دهانش را می‌بندد. و ناصر خسرو گفته است:

چو کفتاری که بندندش بعمدا      همی گوید که «این‌جا نیست کفتار»  
(۱۳۶۱: ۲۰۵)



و جلال الدین محمد سروده است:

همچو کفتاری که می گیرندش او      غره آن گفت که «این کفتار کو؟»  
(۱۳۷۵: دفتر ۴، ۴۴۷)

- «خُذْ مَا صَفَا وَدَعِ مَا كَدِرَ» (دامادی، ۱۳۷۰: ۱۲۵): خوبی را بگیر و بدی را رها کن. و  
سعدی بخش اول آن را چنین در «بوستان» آورده است:

به یک خرده میسند به روی جفا      بزرگان بگفتند خُذْ مَا صَفَا  
(۱۳۸۴: ۳۱۹)

- «الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَأَعْبِرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۱، ۲۴۲): دنیا چون پلی است  
پس از آن گذر کنید و آن را آباد نسازید. و جلال الدین محمد سروده است:

دنیاجو قنطره است گذر کن چو پاشکست      با پای ناشکسته از این پل نگذری  
(مولوی، ۱۳۴۲: جزء ۶، ۲۱۵)

ز حرف بگذر و چون آب نقش‌ها میذیر      که حرف و صوت ز دنیا است و هست دنیا، پل  
(دامادی، ۱۳۷۰: ۱۱۰)

- «الدَّهْرُ أَحَذَقُ الْمُؤَدِّبِينَ» (دامادی، ۱۳۷۰: ۱۰۸): روزگار، زیرک‌ترین و آزموده‌ترین  
آموزگاران است. رودکی در سرآغاز مثنوی منظوم کلیله و دمنه سروده است:

هر که نامخت از گذشت روزگار      نیز ناموزد ز هیچ آموزگار  
(۱۳۷۳: ۲۲۱)

و نیز سروده‌اند:

مرا این روزگار آموزگار است      کزین به نیست مان آموزگاری  
(دامادی، ۱۳۷۰: ۱۰۸)

- «سَمِّنْ كَلْبِكَ يَا كَلْبَكَ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۱، ۲۲۵): سگت را فربه می کنی تا خودت را  
بیلعد! که متناسب با آن است:

یکی بچه گرگ می‌پرورید      چو پرورده شد، خواجه را بدرید  
(دامادی، ۱۳۷۰: ۳۸)

- «الشَّيْبُ كُلُّهُ عَيْبٌ» (همان، ۴۱): پیری سراسر عیب و کاستی است. و قریب بدین

مضمون در اشعار مسعود سعد سلمان می‌خوانیم:

آدمی سر به سر همه عیب است      پرده عیب هایش، برنایی است  
زیر این پرده، چون برون آید      همه بیچارگی و رسوایی است

(۱۳۶۴: ۸۳۲)

و نیز سروده‌اند:

پیری، که زمان ناتوانی است      خاکستر آتش جوانی است

(دامادی، ۱۳۷۰: ۴۱)

- «شَبِيبٌ نَاعِيكٌ» (میدانی، ۱۳۷۳: ۱۶۲): پیریت از مرگ خبر می‌دهد. و یا «الشَّيْبُ

نَذِيرُ الْآخِرَةِ» (دامادی، ۱۳۷۰: ۲۳): موی سپید پیری، بیم دهنده و قاصد دنیای واپسین است و گفته‌اند:

سپید گشتن مو، ترجمان این سخن است      که سر بر آر ز خواب گران، سپیده دمید  
(همان)

و یا فردوسی می‌گوید:

پیامی است از مرگ موی سفید      به بودن چه داری تو چندین امید

(۱۳۸۸: ج ۴، ۱۶۱۵)

- «طَبِيبٌ يُدَاوِي النَّاسَ وَ هُوَ عَلِيلٌ»<sup>۷</sup> (میدانی، ۱۳۷۳: ۱۷۵): پزشکی است که مردم را معالجه

می‌کند و خودش مریض است. که ناصر خسرو این تعبیر را این‌گونه به کار برده است:

پزشکی چون کنی کس را که هرگز      نیابد راحت از بیمار، بیمار

(۱۳۶۱: ۲۰۵)

کی شود؟ هیچ دردمند درست      زین طبیبان که زار و بیمارند

(همان: ۱۸۰)

که نظیر آن را فردوسی نیز سروده است:

پزشکی که باشد به تن دردمند      ز بیمار چون باز دارد گزند

(۱۳۸۸: ج ۵، ۲۰۳۵)

– «وَعَادَةُ السَّيْفِ أَنْ يَسْتَحْدِمَ الْقَلَمَ» (ثعالبی، ۱۹۶۱: ۲۸۹): عادت و خوی شمشیر آن

است که قلم دانش را خادم خود قرار دهد؛ و ناصر خسرو گفته است:

هزاران توان یافت خنجر به دانش یکی علم نتوان گرفتن به خنجر

(۱۳۶۱: ۲۳۳)

– «فَرَمْنِ الْمَطَرِ وَقَعْدَتِ تَحْتِ الْمِيزَابِ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۲، ۳۷): از باران گریخت و زیر

ناودان نشست؛ و عثمان قحتاری نیز سروده است:

هر آن پناه که گیرد امید جز تو همی ز پیش باران در زیر ناودان آید

(دامادی، ۱۳۷۰: ۹)

– «كَالْعَبْرِ طَالِبِ قَرْنٍ فَضَيْعِ أُذُنَيْنِ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۲، ۵۷): مانند خرکه خواهان شاخ

بود، دو گوش را از دست داد! و به فارسی سروده اند:

بی چاره خر، آرزوی دم کرد نایافته دم، دو گوش گم کرد!

(دامادی، ۱۳۷۰: ۳۰۹)

– «كَهَرَّةٍ تَأْكُلُ أَوْلَادَهَا» (همان، ۳۳۷): همچون گربه ای که فرزندانش را می خورد؛ و

ناصر خسرو سروده است:

گیتیت گربه‌ای است که بچه خورد من گرد او، ز بهر چه دوران کنم؟

(۱۳۶۱: ۳۹۴)

– «كَلَامُ اللَّيْلِ يَمْحُوهُ النَّهَارُ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۲، ۱۲۰): کلام شب را روز محو می کند.

که انوری سروده است:

هیچ دانی که یاد هست امروز رای عالیست را «کلام اللیل»

(۱۳۷۶: ۶۰۴)

– «كُلُّ إِنَاءٍ يَتْرَشُّحُ بِمَا فِيهِ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۲: ۱۴۲): از هر ظرفی، آنچه در آن است،

تراوش می کند؛ و ناصر خسرو سروده است:

از هر چه سبو پر کنی از سر و ز پهلویش زان چیز برون آید و بیرون دهد آغار

(۱۳۶۱: ۲۶۵)

و یا مولوی گفته است:

خالی از خود بود و پر از عشق دوست      پس ز کوزه آن تراود که اندر اوست

(دهخدا، ۱۳۶۱: ج ۱، ۱۴۲)

و یا سعدی در «گلستان» آورده است: «زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از

زمین غبار کل اناء یترشح بما فیہ» (همان، ۱۳۸۴: ۱۶۳).

- «كُلُّ مَمْنُوعٍ مَتَّبِعٌ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۲، ۱۱۸): انسان از هر چه منع شود بدان حریص

تر و علاقه‌مندتر می‌گردد. که نظیر آن در مثنوی مولوی آمده است:

گرم‌تر شد مرد زان منعی که کرد      گرم‌تر گردد همی از منع، مرد

(۳۸۳: دفتر سوم، ۱۳۸۰)

کیست که از ممنوع گردد ممتنع      چون که «الانسان حریصاً ما مُنِعٌ»

(همان، دفتر ۶: ۵۸)

- «لَا يَسْقُطُ مِنْ كَفِّهِ خَرْدَلَةٌ» (ثعالبی، ۱۹۶۱: ۲۷۳): از دستش یک دانه خردل هم نمی‌افتد.

و ناصر خسرو گفته است:

وز بخل نیوفتد به صد حیلت      از مشت پر ارزشش یکی ارزن

(۴۷۷: ۱۳۶۱)

- «لَيْسَ الْخَيْرُ كَالْمُعَايَنَةِ» (میدانی، ۱۳۷۳: ۸۸): شنیدن مانند دیدن نیست. که به فارسی

می‌گوییم: «شنیدن کی بود مانند دیدن». و فرخی سروده است:

گفتم به علم و عدل چنو هیچ شبه بود؟      گفتا: خبر برابر بوده است با عیان

(دامادی، ۱۳۷۰: ۳۰)

و در مثنوی نیز آمده است:

من همی دانستم بی امتحان      لیک کی باشد خبر همچون عیان؟

(۱۳۸۰، دفتر ۴، ص ۴۵)

و در امثال و حکم نقل شده است:

زلیخا گفتن و یوسف شنیدن      شنیدن کی بود مانند دیدن؟

(دهخدا، ۱۳۶۱: ج ۱، ۲۳)

– «لَيْسَ وَرَاءَ عَبَّادَانَ قَرِيَّةٌ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۲، ۲۰۸): در ورای عبادان، روستایی نیست.  
که در شعر فارسی چنین به کار گرفته اند:

از فراز همت او نیست جای      نیست زان سو تر ز عبادان، دهی

(دامادی، ۱۳۷۰: ۱۸۱)

بختم از دور گفت کای نادان      لیس قریه وراء عبادان

(نظامی، ۱۳۸۶: ۲۲۴)

– «بِالْمُدَارَةِ تُسَاسُ الْأُمُورُ» (دامادی، ۱۳۷۰: ۳۱۴): مدارا، تدبیر کارهاست. و در قصیده

ای از ناصر خسرو می خوانیم:

گر تو به مدارا کنی آهنگ، بیابی      به تر بسی از ملکتِ دارا به مدارا

(۱۳۶۱: ۲۵)

– «المرءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۲، ۲۵۰): ارزش هر انسانی، پشت زبانش

پنهان است؛ و مولوی نیز گوید:

آدمی، مخفی است در زیر زبان      این زبان پرده است بر درگاه جان

(۱۳۷۵: دفتر ۲، ۱۷۱)

و عنصری نیز گفته است:

هنر به دست بیان است از اختیار سخن      چنان که زیر زبان است پایگاه رجال

(دامادی، ۱۳۷۰: ۳۳)

– «الْمَقْدُورُ كَائِنٌ وَالْهَمُّ فَضْلٌ» (تعالی، ۱۹۶۱: ۳۲۸): سرنوشت و آنچه از سوی خدای

تعالی در تقدیر رفته و مقدر شده باشد همان می شود و تغییر و تبدیل در آن راهی ندارد. و سنایی گوید:

آنچه گفتست شرع، آمده گیر      وانچه مقذور کائن، آن بده گیر

(دامادی، ۱۳۷۰: ۳۳)

و نظامی نیز سروده است:

من مسکین که و شهر مدائن      چه شاید کردن، المقذور کائن

(۱۳۷۱: ۱۵۱)

- «مَنْ اسْتَرَعَى الذَّنْبَ ذَنْبًا» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۲، ۲۵۷): آن که گرگ را چوپان گله اش بکند بر گوسفندان ظلم نموده است یا به خود گرگ زیرا شبانی گرگ بر خلاف طبیعت گوشت‌خوار اوست. به فارسی نیز گفته اند:

گله ما را گله از گرگ نیست      کاین همه بیداد شبان می کند

(دامادی، ۱۳۷۰: ۳۲۴)

و سعدی نیز بر این مضمون تاکید کرده است:

عاقبت گرگ زاده گرگ شود      گر چه با آدمی بزرگ شود

(۱۳۸۴: ۳۶)

- «مَنْ أَشْبَهَ أَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۲، ۲۵۶): پسر که شبیه پدرش باشد، ظلمی

نکرده است.<sup>۹</sup> و فردوسی قریب به همین مضمون سروده است:

پسر کاو ندارد نشان از پدر      تو بیگانه خوانش، مخوانش پسر

(۱۳۸۸: ج ۱، ۳۴)

- «مَنْ تَبِعَ الصَّبْرَ، تَبِعَهُ النَّصْرُ» (ثعالبی، ۱۹۶۱: ۴۱۵): هرکس شکیبایی پیش گیرد، پیروزی

او را یار می گردد. و حافظ نیز سروده است:

صبر و ظفر، هر دو دوستان قدیم اند      بر اثر صبر، نوبت ظفر آید

(دهخدا، ۱۳۶۱: ۱۰۵۲)

و یا ناصر خسرو گفته است:

بشکیب ازیرا که همی دست نیابد      بر آرزوی خویش مگر مرد شکیبیا

(۱۳۶۱: ۲۵)

- «مَنْ غَابَ غَابًا» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۲، ۲۹۲): کسی که ناپدید شد زیان مند شد. و یا

«مَنْ غَابَ غَابًا نَصِيْبُهُ» (دامادی، ۱۳۷۰: ۱۷۱): هرکس از نظرها دور شد سهم و بهره اش نیز

ناپدید شد. و این مثل به خاطر آن است که بیشتر مردم فرد غایب را فراموش می کنند و

به جای او به فرد حاضر می پردازند. انوری نیز ضمن قصیده‌ای سروده است:

از جهان نو مید گشتم چون ز تو غایب شدم      هرکه گفت از اصل گفتست این مثل «مَنْ غَابَ غَابًا»

(۱۳۷۶: ۲۳۶)

و یا ابن یمین این طور گفته است:

مشو یک زمان غافل از آستانش که هرکس که غایب شد او هست خایب

(۱۳۶۳: ۱۹)

– «مَنْ لَمْ يُؤدِّبْهُ الْأَبْوَانُ، يُؤدِّبْهُ الْمَلَوَانُ»<sup>۱۰</sup> (میدانی، ۱۳۷۳: ۷): هرکس را پدر و مادر ادب نکنند، گردش روز و شب (روزگار) ادبش خواهد کرد. و مانند آن است: «مَنْ لَمْ يُوَدِّبْهُ وَالِدَاهُ، أُدِّبْهُ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ» (همان) که مفهوم همان جمله پیشین است. و سنایی این تعبیر را آورده است:

ای نیاموخته ادب ز ابوان ادب آموز زین پس از مَلَوَان

(دامادی، ۱۳۷۰: ۳۷)

و یا رودکی آورده است:

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

(۱۳۷۳: ۲۲۱)

«مَنْ يَفْعَلُ الْخَيْرَ لَا يَعْدَمُ جَوَازِيَهُ لَا يَذْهَبُ الْعُرْفُ بَيْنَ اللَّهِ وَالنَّاسِ»<sup>۱۱</sup>

(میدانی، ۱۹۸۷: ج ۲، ۱۹۰): هر که نیکی کند، پاداش نیک بیند چرا که نیکی و جوانمردی و بخشش در میان خدا و مردم از میان نرود و فراموش نگردد. و فخرالدین اسعد گرگانی سروده است:

گناهم را بیمارز و چنان دان که نیکی گم نگرده در دو کیهان

(۱۳۱۴: ۴۲۸)

– «الموتُ فِي الْجَمَاعَةِ طَيِّبٌ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۲، ۲۵۸): مرگ به انبوه جشن است. و

نظامی گفته است:

سخن گو، سخن، سخت پاکیزه راند که مرگ به انبوه را جشن خواند

(۱۳۷۴: ۱۰۰۵)

و فخرالدین اسعد گرگانی نیز سروده است:

رَوَمَ خُودِ رَا بِيْنْدَا زَمِ اَز اَن كُوهِ كِه چُون جَشْنِي بُوْد مَرْگِي بَه اَنْبُوه

(۱۳۱۴: ۲۶۹)

- «النَّارُ و لا العار، و المَنيَّةُ و لا الدَّيَّةُ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۲، ۲۰۵): آتش را می پذیرم و ننگ را نمی پذیرم، به مرگ تن در می دهم ولی به پستی نمی گرایم. و منوچهری آن را چنین آورده است:

از وقف کسان دست ببايد بسزا بست      نیکو مثلی گفته است النار و لا العار  
(۱۳۶۳: ۱۲۵)

و قطران نیز سروده است:

در بزم، همه لفظ تو آکنده به دانش      در رزم همه قول تو، النار و لا العار  
(دامادی، ۱۳۷۰: ۳۰۶)

- «النُّقْلَةُ مُنْتَلَةٌ»<sup>۱۲</sup> (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۲، ۳۲۰): از جایی به جایی شدن (در حالت مستی)

موجب آفت و ناراحتی است. چنان که سنایی گفته است:

بر مدار از مقام مستی پی      سر همان جا بنه که خوردی می  
(دامادی، ۱۳۷۰: ۳۳)

و یا مولوی سروده است:

بشنو الفاظ حکیم پرده‌ای      سر بنه آنجا که باده خورده‌ای  
(دهخدا، ۱۳۶۱: ج ۱، ۲۷۹)

- «الوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ» (میدانی، ۱۹۸۷: ج ۲، ۳۲۹): تنهایی از همنشین بد بهتر است.

این مضمون در آثار ادبی فارسی، فراوان آمده است چنان که ناصرخسرو گفته است:

تنها بسیار به از یار بد      یار تو را بس دل هشیار خویش  
(۱۳۶۱: ۲۹۱)

به از تنهایی‌ات یاری نباید      که تنهایی به از بد مهر یاری  
(همان: ۵۲۷)

و اسدی طوسی نیز سروده است:

مشو یار بد خواه و همکار بد      که تنها کسی به که با یار بد  
(۱۳۵۴: ۲۱۴)



«یا خادع البخلاء عَن اموالهم هیهات تَضْرِبُ فِی حَديدٍ بارِدٍ!»

(میدانی، ۱۹۸۷: ج ۲، ۳۴۸)

: بعید است به خواسته ات برسی، بیهوده به آهن سرد می کوبی. و فخرالدین اسعد گرگانی چنین آورده است:

از این در کامدی، نومید برگرد به بیهوده مکوب این آهن سرد

(دهخدا، ۱۳۶۱: ج ۱، ۷۵)

### نتیجه گیری:

که ضروب و امثال، عصاره حکمت و آئینه‌ی تجارب یک ملت در طول تاریخ است و به این قابلیت توانسته است ادبیات تعلیمی را فوق‌العاده پر توان و گیرا سازد. صنعت «تمثیل» می‌تواند با ایجاد زمینه‌ی ایجاز و استفاده از تشبیه و استعاره هم کلام را عمق و هم گستردگی و دل‌نشینی را توان بخشد، به همین جهت از دیرباز در تمامی آثار و متون ادبی برتر، این صنعت رکن شیوه‌های بیانی بوده است. اشعار کهن پارسی نیز از این قاعده مستثنی نیست و چنان که ملاحظه شد شعرای ایرانی نیز در اشعار حکمی از تمثیل به طور عام و خاص نه تنها در اشعار خود سود جسته‌اند بلکه جهت هر چه پربار ساختن سخن خویش و اظهار مهارت و ابراز تسلط خود بر زبان عربی و فنون آن بهره‌ها برده‌اند که البته این کاربرد به انحای مختلف و شیوه‌های متنوع و برحسب اقتضای کلام صورت پذیرفته است. گاه ضرب‌المثل به همان صورت اولیه اخذ شده و گاه به شکل‌گرفته و نیمه و برخی با کمی تغییر و تقدیم و تأخیر کلمات و گاه به شکل ترجمه محتوایی. البته برخی از امثال عربی نیز به همان شکل زبان اصلی در زبان محاوره و عامه مردم پارسی زبان رایج و ساری گشته است. بنابراین شاهد بروز و ظهور امثال عربی در اشعار پارسی به شیوه‌های متفاوت و متمایز در قالب صنایعی همچون تمثیل، ارسال‌المثل، اقتباس و یا تلمیح هستیم و هر شاعری به تناسب رتبه ادبی خود و اقتضای موضوع و فضای موجود از این مجال در راستای پیام‌رسانی نصیب وافر برده است.

### پی‌نوشت‌ها

- ۱- جر: گودال، چاله.
- ۲- شعر از «کمیت بن زید اسدی» است. ر.ک. التمثیل و المحاضره: ۶۸.
- ۳- ابوفراس حمدانی پسرعموی سیف الدوله حمدانی امیر حلب بود که در سال ۳۵۷ ه.ق. به قتل رسید.
- ۴- عثمان بن عفان، بدان هنگام که میان مخالفان خود محصور بوده، در نامه‌ای که به حضرت علی (ع) نوشته و از ایشان یاری خواسته، بدان تمثیل جسته است. مجمع الامثال: ج ۱، ۱۵۱.
- ۵- در فارسی نیز می‌گوییم: «از تو حرکت از خدا برکت». ترجمه و تحشیه فرائد الادب: ۷۰.
- ۶- ناعی: خبر دهنده از مرگ؛ یعنی سفید شدن موها یا از نزدیک شدن مرگت خبر می‌دهد. ترجمه و تحشیه فرائد الادب: ۱۶۲.
- ۷- در فارسی نظیر آن: «کل اگر طبیب بودی، سر خود دوا نمودی» می‌باشد. ترجمه و تحشیه فرائد الادب: ۱۷۵.
- ۸- در فارسی نیز مثل است: «از کوزه همان برون تراود که در اوست». ترجمه و تحشیه فرائد الادب: ۱۸.
- ۹- اشاره به این بیت است:  
«و بآبه اقتدی عدی فی الکرّم و من یشابه ابه فما ظلم»  
مثلی است درباره پسری که از لحاظ آفرینش و اخلاق شبیه پدرش شده است همچون «عدی» پسر حاتم در این صورت ستمی به مادرش روا نداشته و او را از تیر تهمت‌ها دور داشته است. امثال و حکم. ج ۴: ۱۷۳۷.
- ۱۰- «مَلَوَان» بر وزن فَعْلَان: به معنی گردش روز و شب است که مفرد آن «ملا» می‌باشد. مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی: ۱۳۷.
- ۱۱- بیت از «حطیبه» است. مجمع الامثال، ج ۲: ۱۹۰.
- ۱۲- «النقله»: انتقال و جا به جا شدن است؛ «المُثَلَّة»: آفت و عقوبت و رنج و عذاب. مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی: ۳۴.

### منابع و مأخذ:

- ۱- ابن یمین. (۱۳۶۳). *اشعار ابن یمین*. تصحیح حسین علی باستانی راد. تهران: کتابخانه سنایی، چ دوم.
- ۲- اسدی طوسی. (۱۳۵۴). *دیوان*. تصحیح حبیب یغمایی. تهران: طهوری، چ دوم.
- ۳- (۱۳۷۶). *دیوان*. تصحیح پرویز بابایی. تهران: نگاه.
- ۴- ثعالبی، ابومنصور. (۱۹۶۱). *التمثیل و المحاضرہ*. تحقیق عبدالفتاح محمد الحلو. قاهره
- ۵- جوینی، علاءالدین. (۱۹۳۷). *جهانگشا*. تصحیح محمد عبدالوهاب قزوینی. لیدن: بریل.
- ۶- حافظ، شمس الدین. (۱۳۷۱). *دیوان*. به خط اسماعیل نژاد فرد. تهران: یاسین.
- ۷- دامادی، محمد. (۱۳۷۰). *مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی*. تهران: دانشگاه تهران.
- ۸- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۶۱). *امثال و حکم*. تهران: امیرکبیر، چ پنجم.
- ۹- (۱۳۷۳). *دیوان*. تصحیح جهانگیر منصور. تهران: ناهید.
- ۱۰- سعد سلمان، مسعود. (۱۳۶۴). *دیوان*. تصحیح مهدی نوریان. اصفهان: کمال.
- ۱۱- سعدی، مصلح بن عبدالله. (۱۳۸۴). *کلیات سعدی*، تصحیح محمدعلی فروغی. تهران: شقایق.
- ۱۲- سنایی، ابوالمجد. (۱۳۲۹). *حدیقه الحقیقه*. تصحیح محمدتقی مدرس رضوی. تهران: چاپخانه سپهر.
- ۱۳- فرخی سیستانی. (۱۳۸۵). *دیوان اشعار*. به کوشش محمد دبیر سیاقی. تهران: زوار.
- ۱۴- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۸). *دیوان*. به کوشش محمد دبیر سیاقی. تهران: نشر تهران.
- ۱۵- کردآبادی، سندس. (۱۳۸۳). *فرهنگ مثل ها*. چ اول. تهران: ثارالله.
- ۱۶- کمال الدین اسماعیل. (۱۳۴۸). *دیوان*. به اهتمام حسین بحرالعلومی. تهران: کتابفروشی دهخدا.
- ۱۷- گرگانی، فخرالدین اسعد. (۱۳۱۴). *ویس و رامین*. تصحیح مجتبی مینوی. تهران.
- ۱۸- منوچهری دامغانی. (۱۳۶۳). *دیوان*. تصحیح محمد دبیر سیاقی. چ پنجم. تهران: زوار.
- ۱۹- مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۴۲). *دیوان کلیات شمس*. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: دانشگاه تهران.
- ۲۰- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۰). *مثنوی معنوی*. تصحیح رینولد نیکلسن. چ دوم. تهران: نشر افکار.
- ۲۱- میدانی، ابوالفضل. و دیگران. (۱۳۷۳). *ترجمه و تحشیه فرائد الادب*. به انضمام امیر شاهد. چ اول. اصفهان: جهاد دانشگاهی.
- ۲۲- \_\_\_\_\_ (۱۹۸۷). *مجمع الامثال*. تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم. بیروت: دارالجیل.
- ۲۳- ناصر خسرو. (۱۳۶۱). *دیوان اشعار*. تصحیح تقی زاده. چ اول. تهران: نشر چکامه.

